

(اِنَّمَا) وجه دلالت نمودن انما بر قصر آنستکه انما متضمن معنی ما و الا است و شاهد بر این منفصل آمدن ضمیر است بعد از انما چنانکه بعد از الا منفصل میاید چنانکه در قول فرزدق .

أَنَا الذَّائِدُ الْحَامِي الذَّمَّارُ وَ اِنَّمَا يُدَافِعُ عَنْ أَحْسَابِهِمْ أَنَا وَ مِثْلِي
بجای ما یدافع عن احسابهم الا انا .

اصل در استعمال (اِنَّمَا) اینست که مدخول انما معلوم مخاطب باشد و منکر آن نباشد مثل آیه شریفه (اِنَّمَا اَنْتَ مُنذِرٌ) و مثل قول سعدی
طریقت همین است کاهل یقین نکو کار بودید و تفسیر بین
و گاهی استعمال میشود در مجهول از باب تذکره مجهول بمنزله معلوم
چنانکه در قول خدایتعالی در حکایت از یهود (اِنَّمَا نَحْنُ مُصَلِحُونَ)
چون یهود بزعم خودشان میبنداشتند که منسلح بودن ایشان امریست ظاهر
و معلوم هر چند مخاطبین منکر بودند باین لحاظ بانما خطاب نمودند و چنانکه
در قول سعدی .

گرم ره نمائی بدانجا که اوست همین چشم دارم ز لطف تو دوست
بهترین موافق انما مقام تعریف است چنانکه در آیه شریفه
(اِنَّمَا يَتَذَكَّرُ اَوْ لَوْ اَلَّا لَبَّاب) تعریف است باینکه کفار از فرط جهالت
و عناد در صدد تذکر بر نمیآیند پس از تذکر آنها مأیوس باید بود .

قصر بانما با عطف به لا جمع میشود مثل (اِنَّمَا اِنَّا تَمِيْمِي لَاقِيْسِي)
زیرا که نفی در انما صریح نیست .

تقدیم ما حقه التماخیر چنانکه میدونی در قصر موصوف بر صفت

تمیمی انا در قصر قلب یا تعیین چنانکه میگوئی در قصر صفت بر موصوف
 (انا کفیتُ مَهْمَك) در قصر افراد یا قصر قلب یا قصر تعیین و قصر بتقدیم
 با عطف به لاجمع میشود چنانکه میگوئی تمیمی انا لاقیسی (انا کفیتُ
 مَهْمَك لا غیری) زیرا که نفی مستفاد از تقدیم صریح نیست چنانکه میگوئی
 (امتنع زید عن المجئی لا عمرو) .

فصل هر گاه قصر بانما باشد واجبست تاخیر مقصور علیه از مقصور
 مثلاً اگر مقصود حصر ضاربیت زید در مضر و بیت عمرو باشد باید گفته
 شود (انا ضارب زید عمرو) و جایز نیست گفته شود (انا ضارب
 عمرو) زیرا که مفهوم از این کلام حصر مضر و بیت عمرو در
 ضاربیت زید است پس حصر منقلب میشود و عکس مقصود حاصل میگردد
 و اگر قصر بنهی و استثناء باشد در این صورت اصل اینست که مؤخر باشد
 مقصور علیه با ادات استثناء از مقصور پس اگر مقصود حصر ضاربیت
 زید در عمرو باشد باید گفته شود (ما ضارب زید الا عمرو) و اگر عکس
 مقصود باشد باید گفته شود (ما ضارب عمرو الا زید) و اگر مقصور علیه
 با ادات استثناء مقدم شود جایز است لیکن مستحسن نیست زیرا که
 لازم میآید قصر صفت قبل از تمام شدن آن و نیز موهم دو قصر میشود یعنی
 قصر ضاربیت زید در مضر و بیت عمرو و قصر مضر و بیت عمرو در
 ضاربیت زید بنا بر اینکه تقدیر کلام چنین است (ما ضاربٌ احدٌ احداً
 الا زیدٌ عمرو) (او ما ضارب احداً احداً الا عمرو) و از این قبیل
 است این شعر .

لا أشتهي يا قوم إلا كارهاً باب الامير ولا دفاع الحاجب
و این شعر

تَرَوْدْتُ مِنْ لَيْلِي بِتَكْلِيمِ سَاعَةٍ

فَمَا زَادَ إِلَّا ضِعْفَ مَا بَسِيَ كَلَامُهَا

و این شعر سعدی که سابقاً گذشت

ندانم جز آنکس نکو گوی من که در روی من گوید آهوی من

و این شعر مسعود

اجل بلرزد چون شاه راست آورد سنان

قضا بشرد چون باز به کسوف حسام

یکی نباید جز در هر مبارز جای

یکی نکند جز در دل دلیر مقام

ادا تقدیم مقصور عاماً به مقصور بدون ارات انشاء منی ای که گفته

شود در مثال اول (ماضرب عمرو الأزید) و در مثال فانی (ماضرب

زید الأعمرو) پس البته ما این است که در جمله مقایسه است و در ماکس
مقصود حاصل می گردد .

(باب ششم در احوال انشاء)

انشاء بر چند قسم است : از آن جمله همین است یعنی آرزو کردن

و آن تعلق میگیرد بامر یکه حال باشد مثلاً با ادعای اول مثال قول شاعر

فيا ليت الشباب لايعود فأخبره بما فعل المشيب

و چون شعر ششم باشد الم

کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان
سیماب وار روی زمین بی سکون شدی
دوم چون قول (تولیت خلیلی یزورنی) و چون قول سعدی .
کاشکی قیمت انفس بدانندی خلق
تادمی چند که هستند غنیمت شمرند

و لفظ موضوع برای تمنی در لغت عرب (لَيْتَ) است و گاهی
بعضی الفاظ در افاده تمنی استعمال میشود مثل (لو تاتیننی فتجدثنی)
بنسب تجدثنی ای لیت و مثل (هل لنا من شفاء فیشفوا لنا) در مقام
یأس از وجود شفیع ای (لیت لنا شفاء) و مثل قول حافظ .
بود آیا که در میکرده ها بگشایند

کره از کار فرو بسته ما بگشایند

و چون این شعر بسحق اطعمه

کیا پزان که صبح در د که واکنند

آیا بود که گوشه چشمی بپاکند

و گاهی لفظ لیت در طلب استعمال میشود مثل لیت تجدثنی در مقام
اظہار میل و رغبت بسخن گفتن مخاطب و مثل قول شاعر .
آنکه دائم دوس سوختن ما میگرد

کاش میآمد و از دور تماشا میکرد

و از جمله اقسام انشاء ترجیحی است یعنی امیدوار بودن و آن تعلق

دیگردد بامریکه محتمل الوقوع باشد و لفظ موضوع برای آن در لغت عرب

یس و لیل است مثل (ألمکم تدمون) و مثل قول شاعر .

عَسَى الْكَرْبُ الَّذِي آمَسَيْتَ فِيهِ

يَكُونُ وَرَائَهُ فَرَجٌ قَرِيبٌ

و مثل قول سعدی

اینهمه پیرایه بسته جنت فردوس بو که قبولش کند بسلال محمد

ایضا سعدی

هر پدیده گمان میر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد

و قول فرعون (لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ الْأَسْبَابَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ

فَأَطَّلِعَ إِلَى إِلَهِ مُوسَى) از روی جهل و نادانی بود یا تجاهر مینمود و

لازم نیست که احتمال وقوع را متکلم بدهد بلکه کافیهست که مخاطب

احتمال وقوع را بدهد چنانکه در قول خدا بیتال (فَقُولَا لَهُ قَوْلَا لَنَا

لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى) و ایضا در آیه دیگر (عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ

يَرْحَمَكُم)

و از جمله اقسام انشاء استفهام است و آن تعلق میگیرد با امریکه

بجهول است نزد متکلم از جهت تصور یا از جهت تصدیق و الفاظ موضوعه

از برای استفهام بر سه قسم است یا از برای طلب تصور است فقط ، یا

از برای طلب تصدیق است فقط ، و یا از برای هر دو است .

قسم اول این الفاظ معدوده است (مَا) و (مَنْ) و (أَيْ) و (كَمْ)

و (كَيْفَ) و (آيِنَ) و (مَتَى) و (أُنَى) و (أَيَّانَ)

ما از برای طلب شرح اسم است یعنی طلب کرده میشود با آن

مفهوم لفظ چنانکه گفته میشود (مَا الْعَنْقَاءُ) یعنی چیست معنی عتقاء

و چنانکه در شعر نصاب است (جبر آمد چه سباهی خبره باشد دوات) و یا

از برای طلب ماهیت مسمی است یعنی طلب کرده میشود بآن حقیقت مسمی
چنانکه گفته میشود ما الحركة یعنی چیست حقیقت حرکت و چنانکه
انوری گفته .

شعر دانی چیست دور از روی توحیض الرجال
قائلش گوخواه کیوان باش و خواهی مشتری
تا بمعنیهای بگرش انگری زیرا کسه نیست
حیض را در مبداء فکرت کز پر از دختری
و چنانکه سنائی گفته است

چیست زاد چنین ره ایغافل حق بدیدن بریدن از باطل
روی سوی جهان حی کردن عقبه جاه زیر پی کسردن
ایضاً سنائی

چیست دنیا و خلق و استظهار خاکدانی پر از سک و مردار
اولیرا ماء شارحه اسمیه میگویند و دومیرا ماء حقیقه میگویند .
و گاهی در طلب سنخ شیئی استعمال میشود چنانکه گفته میشود
(ماورائک) یعنی چه خبر داری و چنانکه گفته میشود (ما عندک فی هذه
المسئلة) یعنی چه رأی داری و از این قبیل است قول حافظ .

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده
باز کردند یا در آید چیست فرمان شما
ایضاً حافظ

حافظ چه شود اگر بیابی فیتنی ز حضور عالم دل
و چون قول سعدی
چو کردی که درنده رام تو شد نگین سعادت بنام تو شد

و گاهی از معنی استغفار خارج می‌شود و در تعجب استعمال می‌شود مثل
قول حضرت سلیمان علی نبینا و آله علیه السلام (هالکی لا اهدی الیه هدی)
و مثل این شعر که من گفته‌ام -

شیان هجر که دور از تو زار و افکارم
تر آنچه غم که چه خون از دود بده می‌بارم
ندانی آنکه بسودای زلف تو همه شب

سبند و از بر آتش چیه تا بهای آرام
من از برای طلب تعیین شخص است از ما بین افراد شصت و نه چنانکه
گفته می‌شود (من فی الدار) یعنی کدام یک از افراد انسان در خانه است
پس جواب بتعیین شخص باشد مثل زنده یا مرده و چنانکه در قول سعدی -
که بر گذشت که اوست عبیر می‌آید آنکه می‌داند که درین دلدرد می‌آید
و گاهی از معنی خود خارج می‌شود و آنکه با او می‌شود در تعقیب چنانکه
در قول حافظ -

من که باشم که بر آن خاله ما لردم

لطفها که کنان ما که در دست ما لردم
ای از برای طلب تمام یکی از چند حزب است آنکه در آنکند باشم در
امری از باقی آنها چنانکه گفته می‌شود (الا انسان اشی حیم ان) یعنی انسان
انسان از سایر چیزها که با او هم یکدگر در هر امر است بر سر دست و جواب باید
بد که عبیر باشد مثل نالقی و مثل قول سعدی -

زنده کدامست بر هوشیار آنکه بر سر دست است کوی راه

و از این قبیل است قول شامی

کدامین دیو طلبم را بر این راه است

حقیقت از باغ آرام می‌شود که در آن است

و قول مسعود سعد

خدایگانا هرگز کدام خسرو بود

ز اردشیر و ز اسکندر و ز کسری و سام

که ملکت ازوی چونانکه از تو یافت شرف

که دولت ازوی چونانکه از تو یافت نظام

کم از برای سؤال از مقدار و عدد است مثل قول باری تعالی

(سَلِّ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَمْ آتَيْنَاهُم مِّنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ) و مثل قول شیخ بهائی .

دل منور کن بانوار چلی چند باشی کاسه لیس بوعلی

و مثل قول حافظ

بر در ارباب بیمروت دنیا چند نشینی که خواهی کی بدر آید

و گاهی استعمال میشود در مقام استبطاء مثل (كَمْ دَعَوْتُكَ) یعنی

چه بدر خواندم تو را یعنی دیر اجابت کردی .

کیف از برای سؤال از حالت است مثل کیف زید یعنی چگونه است

حال زید پس جواب صحیح یاسقیم و امثال اینها است و مثل قول شاعر .

قَالَ لِي كَيْفَ أَنْتَ قُلْتَ عَيْلٌ سَهْرٌ دَائِمٌ وَ حُرٌّ طَوِيلٌ

و چون قول نظامی

کز دوری دوست بر چسانست بر دوست چگونه مهربانست

و چون شعر حافظ

بهرام که گور میگرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

و چون شعر مسعود سعد

دوشم شبی گذشت چگویم چگونه بود

همچون نیاز تیره و همچون اهل طویل

و مثل قول نظامی

اصل بد با توجیون شود معطی نشیدی که اصل لا یخطی
این از برای سؤال از مکان است مثل (آین زید) یعنی کجا است
زید و مثل قول نظامی .

شکفت آمد دلشرا کاینچنین تیز

بدین زودی کجا رفت آن دلاوریز

ایضاً نظامی

ملك سليمان مطلب كان هبا است

ملك همانست سليمان کجا است

و گاهی استعمال میشود در تشبیه بر ضلالت مثل (آین تَد هبُون) و

چون قول حافظ

میان به سبب زنخدان که چاه در راهست

کجا همیروی ای دل بدین شتاب کجا

مقی از برای سؤال از زمان است مثل (مقی حیست) یعنی کی

آمدی و چون قول سنائی از زبان حضرت عیسی علیه السلام در مقام تعریض
بابلیس .

گفت بر تو چه زحمت آوردم همد ملکت بلو که کی کردم

و چون قول جامی

تا بود باقی بقایای وجود کی شود صاف از گد رجام شهود

و چون قول مولوی

تا ندرید ابر کی خندد چمن تا ندرید طفل کسی نوشد لبن

و چون قول نظامی

مور کی جنس جبرئیل بود پشه کی مرد پای پیل بود

انی بمعنی کیف است مثل (فَاتُوا حَرثُكُمْ أَنِّي شِئْتُمْ) ای

کیف شستم و یا بمعنی (این) است مثل (أَنِّي لَكَ هَذَا) ای من این .

و گاهی استعمال میشود در مقام استبعاد مثل (أَنِّي لَهُمُ الذِّكْرَى)

ای لا یلقون بالتذکیر .

آیان از برای سؤال از زمان مستقبل است مثل (يَسْأَلُونَ أَيَّانَ يَوْمُ

الْقِيَامَةِ)

قسم دوم يك لفظ است و آن کلمه (هَلْ) است و چون هل از برای

طلب تصدیق است صحیح نیست معادل داشته باشد مثلاً صحیح نیست گفته

شود (هَلْ زَيْدٌ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرُو) زیرا که اگر معادل ذکر شود از برای

طلب تصور خواهد بود و نیز صحیح نیست گفته شود (هَلْ زَيْدٌ ضَرِبْتَ)

زیرا که تقدیم مفعول دلالت دارد بر سؤال از تعیین مفعول بعد از تصدیق

بمفعول ضرب فی الجملة پس از برای طلب تصور خواهد بود ،

و هل یا طلب کرده میشود بآن وجود چیزی مثل هل الحرکه موجوده

و مثل قول سعدی

مگر بر تو نام آوری جمله کرد نیاوردی از ضعف تاب نبرد

و یا طلب کرده میشود بآن ثبوت چیزی برای چیز دیگر مثل (هل الحرکه

دائمة) و مثل قول بعضی در مرثیه حضرت سید الشهداء علیه السلام .

از حربگاه اسب شهنشاه دین مگر

کرده است بی سوار سوی خیمه گه گذار

حاکم در قرآن مجید حکایت کرده

بهرام که آورم گری همه عمر دانی که چگونه گویم بهرام گری

و گاهی در خلاف این معاهده میاید حاکم در قول بعدی

به بر باد رفتی سحر گاه و تمام سریر سامان عایه السلام

تا آخر دیدی که بر باد رفت حاکم آنکه با داس و داد رفت

چه موافق با عده مقاصی بود مطالب در تفسیر بعد از استمهام واقع

سوره با بر این نایستی حتی گفته باشند

دیدنی که ماجر در باد رفت

و از آنجا تو میخ است و آنچه در معنی تو میخ است با در بعد از هر

رایج بود حاکم - در استمهام - قرآن در تو میخ فعل گفته می شود

(أَصْرًا مَرْدًا) و در تو میخ مفعول است - در باد و در تو میخ مفعول

در باد صریح و در تو میخ مفعول است - (أَحْمَقُ فَاسِقٌ صَالِحٌ) و قیاس

که و حاکم عظامی گوید

آن بود مدنی که در حد سمیر کشیدند - ساهت

آن بود حساب زور مدیت آن و در فسون - و مدیت

و از آنجا که یک است یعنی انکار نمودن و در اینجا بر آنچه

در ای کد با در - و هم - واقع - سودس در کد - در - کد - در - شور

(أَصْرًا مَرْدًا) و در کد یک مفعول است (عَاقِبَةُ صَرِيحٌ مَرْدًا) و قیاس که

حاکم - آن گوید

احوسی از ارجح گداری هر فی از هر حوس گداری

و حاکم بعدی گوید

نگارنده را حوس همه عس بود که تو ریزه را دل به یعما ریزه

و نظامی گوید

آری آری کسی زبهر کسی کشد آبی بدوش هر نفسی
خاصه در وادئی که از تب و تاب

صدد و در صد در او نینسی آب

و از آن جمله تهدید است چنانکه در آیه شریفه (الْمُتَّهِدِکَ الْاُولَیِّنَ)

و چنانکه مکتوئی (الْمُءَادِبُ قُلَانَا) و چنانکه نظامی میگوید در تهدید
اسکندر بنخاقان چین .

ندیدی مگر تیغم انگیخته نهنگی و گوهر پر اور یخته

و از آن جمله استهزاء است مثل آیه شریفه (اصِلُوا نَک تَأْمُرُکَ

اَنْ تَتْرُکَ مَا یَعْبُدُ اَبَاؤُنَا وَ اَنْ نَفْعَلَ فِیْ اَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ)

و از آن جمله عرض است یعنی طلب به نرمی و مسامحتت مثل

(اَلَا تَنْزِلُ بِنَا فَتُصِیْبُ خَیْرًا مِّنَّا) .

و از جمله اقسام انشاء امر است و آن طلب فعل است بر سبیل

استعلاء و فرق نیست بین آنکه امر فهمیده شود از خود حیثه مثل اضرب

یا از لام مثل (لِیَضْرِبَ) یا از اسم فعل مثل (هَلُمُّ شُهَدَاؤُکُمْ) چنانکه

سعدی گوید .

حذر کن ز نادان ده مرده گوی

چو دانا یکی گوی پرورده گوی

و چنانکه حافظ گوید

رضا بداده بدد بز جبین گره بکشای

که بر من و تو در اختیار نداشتی

و مثل قول سعدی

چو استاده دست افتاده گیرد ره نیکمردان آزاده گیرد
ایکه دستت میرسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
و گاهی استعمال میشود امر در معانی دیگر از آن جمله (اباحه)
است مثل (جَالِسَ الْخَسَنِ او ابن سیرین) و مثل قول سعدی .

خورو پوش و بخشا و راحت رسان

نگه می چه داری برای کسان

و دیگر تهدید است مثل (اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ) و مثل قول سنائی بعد از

ذکر صفات ذمیه .

همه در نفس تا سپاس تواند همه در پرده حواس تواند
باش تا روی بند بکشایند باش تا با تو در حدیث آیند

ایضا سنائی

مل همی خور بیوی گل بهار باش تا بر دمد ز گورتو خار
و دیگر تعجیز مثل (فَاتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ) و مثل قول حافظ .

در گوی نیکنامی ما را گذر ندادند

گر تو نمی پسندی تغییر ده فضا را

و دیگر تسخیر مثل (كُونُوا قِرَدَةً) و مثل قول سنائی .

گر بگوید بمرده که بر آی مرده آید کفن کشان در پای
وز بگوید بزنده که بمیر مرد در جان و ریچه باشد میر

دیگر اهانت مثل (كُونُوا حِجَارَةً) و مثل قول سعدی .

اگر خود پرستی شکم عطبله کن در خانه این و آن قبله کن

و در تفسیر سوره مدی (انفسروا اولاً انفسروا) ۴۰ لی قول بعد

من انجا سوره بقره تلاخ آمد تا بنویسند که

بقره حوله است - م - در آن و حواضه

من استقام

خواهی از جاهه اس و در انبات

تا بدین من هم آن من استقام

و در تفسیر سوره مدی قول (انفسروا اولاً انفسروا) ۴۰ لی قول بعد

الاجالین) ۴۰ لی قول - اه

است آن ، در تفسیر سوره مدی

انفسروا اولاً انفسروا

انفسروا اولاً

انفسروا اولاً

انفسروا اولاً

انفسروا اولاً (انفسروا اولاً)

انفسروا اولاً

انفسروا اولاً

انفسروا اولاً

انفسروا اولاً

انفسروا اولاً

انفسروا اولاً

انفسروا اولاً

انفسروا اولاً

و چنانکه من گفته ام

مسو مفتون این بیاره کاین رال

سی رعنا تر ار تو گست داماد

ایضا

مکن جاری سای کس که زوری نکوید بر سرت حاسک یولاد

و گاهی استعمال ه - و د در دعا و غیر آن مثل قول سعدی .

بحقت که حشم رباطل بدور سورت که فردا بارم مسور

ایضا سعدی

تصاعت ساوردم الا امید خدا را ر عهوم مکن با امید

و مثل گاهی اساء در می حر استعمال میشود و گاهی بعکس خرد در

ه - ی استاء استعمال میشود اول در دو موقع است یکی در مقام اظهار رضا و

حو سودی ندانچه واقع است در تحت طالب مثل قول شاعر .

آسئی یا آو آحیی لا ملومه

یعنی تفاوت نمیکند در رضا و نخوسودی من اسائت و احسان تو به

هر دو را صم .

و دیگر در مقام اظهار عدم تفاوت امری بوضع بالا و وقوع آنچه داخل

در تحت حاساست چنانکه بگوئی (صم اولاً تصم فانی لا ابرک الحیام)

یعنی در روزه گرس من تفاوت نمیکند زوره گرسش تو و نگرشش تو بهر حال

روزه میگیرم .

و گاهی استعمال میشود در غیر این دو موقع چون این مصراع معروف

(می حور هنر سوزان مردم آزاری مکن)

و چون قول سعدی

مردیت بیاره ای و آنگه رن کن دختر دستان بجا به و شیون کن

شعر شیخ در لغت فارسی از روی معنی نظیر این عبارتست در لغت
 تازی (لا تا کمل السمک و تشریب الدین) بنصب تشریب .
 دوم نیز در دو موقع است یکی در مقام احترام از آن صورت امر چنانکه
 غلام میگوید با آقای خودش بنظر المولی الی بیجای ' انظر الی بیجهت رعایت ادب .
 و دیگر در مقام واداشتن مخاطب را بر اتیان بمطلوب چنانکه میگوید
 (تائیدی غداً) در مقامیکه مخاطب کراهت دارد کسه کلام متحکم خلاف
 واقع و دروغ شود .

و گاهی استعمال میشود در غیر این دو موقع چنانکه نظامی گوید .
 دانهم پدری تو من غلامت و آگاه نیم که چیست سلامت
 نیز در شعر نظامی

دو برج بلند از دز سنک بست ز برج ملک دور در هم شکست
 و از جمله اقسام انشاء نداه است و آن طلب اقبال مخاطب است بحروف
 مخصوصه چون قول فردوسی .

ایا شاه محمود کشور گشای ز کس اگر نقرسی بترس از خدای
 و چون قول مکتبی
 ای بر احدیتت ز آغاز خلق از او ابد هم آواز
 و چون قول حافظ

ای صاحب کراهت شکرانه سلامت
 روزی تفقدی کس درویش بانوا را

و چون قول سعدی
 جوایزه طاعت امروز گیر که فردا جوانی نیاید ز پیر
 و ایضاً قول سعدی
 رضانت نیاوردم الا ابد خدا با ز نفوم مکن بالابد

و چون قول سعدی

بضاعت نیاوردم الا امید خدا یا ز عفووم ممکن نا امید

و چون قول سنائی

تخری بوی و رنگ و دمد مه تو زین همه وار هانم ای همه تو

ایضاً سنائی

هستم از هر چه هست جمله گزیر نا گزیرم توئی مرا بپذیر

و گاهی استعمال میشود نداء در غیر نداء مثل (اغراء) چنانکه

گفته میشود (یا مظلوم) بکسی که تظلم میکند و مثل اختصاص چنانکه

گفته میشود (انا افعال کنذا ایها الرجل) ای متخصصاً من بین الرجال

و (اللهم اغفر لنا آیتها العصابة) ای متخصصین من بین الجماعات

و مثل اظهار حسرت و اندوه چنانکه در قول شاعر .

شد مدتی که گفت و شنو با تو رو نداد

ای بی نصیب گوشم و ای بی نوا لبم

(باب هفتم در احوال فصل و وصل)

وصل عبارتست از عطف بعضی از جمله ها بر بعضی دیگر .

فصل عبارتست از ترك آن .

پس میگوئیم هر گاه جمله بعد از جمله بیاید جمله اولی محلی از اعراب

دارد مثل جمله خبریه و حالیه و وصفیه و غیر اینها یا محلی از اعراب ندارد

در صورت اول مقصود تشریک جمله ثانیه است با اولی در حکم اعراب

یا نیست در صورت دوم فصل واجب است مثل آیه شریفه (وَاِذَا تَخَلَّوْا

اِلَى شِیْاطِیْنِهِمْ قَالُوْا اِنَّا مَعَكُمْ اِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِیْوْنَ اَللّٰهُ یَسْتَهْزِیْ بِهٖمْ)

عطف نشده است جملهٔ اخیر بر جملهٔ انا معکم زیرا که آن جز ، مقول قول
مناقضین نیست .

و در صورت اولی یا جهت جامعه و مناسبت رابطه بین جملتین دست
یا نیست اگر هست وصل واجبست در لغت تازی مثل زید یشر و یکتب
و مثل زید یعطی و ینذع لیکن در لغت فارسی وصل واجب نیست چنانکه
در قول مولوی .

ابلهان تعظیم مسجد میکنند در جفای اهل دل جدم میکنند

و در قول سعدی

گدائی که بر شیر نر زین نهد ابو زید را اسب و فر زین دهد

و اگر نیست فصل واجبست پس صحیح نیست گفته شود مثلا

(زید یصبر عند البلاء و یجئ عند عمرو) به جهت اینست که عیب
گرفتند بر ابی تمام در این شعر او .

لَا وَالَّذِي هُوَ عَالَمٌ أَلَّ النَّوِي حَبْرٌ وَأَنَّ أَيْبَا الْحُسَيْنِ كَرِيمٌ

زیرا که متعادلتین مناسبتین نیستند .

و اگر جمله اولی ذات عملی نباشد در این صورت یا مقسود ربط جمله

ثانیه با اولی است بتعقیب یا بترانجی یا بدحو دیدر سوانی اجتماع در وجود
یا نه .

در صورت اولی وصل واجبست مثل دخول زید (فخر ج عمرو)

یا (ثم خرج عمرو) و مثل شعر نغزانی .

بدینسان گرجه نقشت شد و باللم بیوسم دست و پس بر دیده مالم

در صورت دوم اگر از برای جملهٔ اولی حکمی باشد که از برای جمله

ثانیه نباشد در اینصورت فصل واجبست چنانکه در آیه شریفه سابقه عطف
 نشده است جمله اخیره بر جمله (قالوا) زیرا که آن مقید است بوقت خلوت
 کردن منافقین با شیاطین و استهزاء باری تعالی مقید نیست بآن .
 و اگر چنین نباشد خالی از آن نیست که بین جملتین کمال انقطاع است
 یا شبه آن و یا کمال اتصال است یا شبه آن و یا متوسط بین کمال انقطاع
 و اتصال است در صورت کمال انقطاع فصل واجبست مگر آنکه موهم
 خلاف مقصود شود و کمال انقطاع یا از جهت خود اسناد است چنانکه
 جملتین یکی خبر باشد و دیگری انشاء لفظاً یا معنأً . مثال اول مانند شعر
 اخطیل .

وَ قَالَ رَأَيْدُهُمْ أَزْسُو نُرًا وِ لَهَا فَكُلُّ حَتْفٍ أَمْرٌ بِجَوْرٍ بِمِقْدَارٍ
 عطف نشده است جمله نزا و لها بر جمله ارسو بجهت اختلاف در خبریت
 و انشائیت .

و مثال دوم مات زید رحمه الله عطف نشده است جمله ثانیه بجهت
 آنکه انشاء است معنی و از این قبیل است قول مولوی .
 عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد ایعجب من عاشق این هر دو ضد
 ایضاً قول مولوی

جمله مان پیدا و نا پیدا است باد جان فدای آنکه نا پیدا است باد
 و قول نظامی

دانم پدری تو من غلامت و آگاه نیم کسه چیست نامت
 و یا از جهت طرفین اسناد است و این در صورتیست که جامع بین
 طرفین نباشد و تفسیر جامع خواهد آمد مثل زید شاعر و عمرو طویل و مثل
 قول نظامی .

چنار و بید را دانه نباشد پلنگ و شیر را خانه نباشد
 و اما ایهام خلاف مقصود که موجب عطف میشود چنانکه گفته میشود
 در جواب امیر مثل (لا و ایدک الله) زیرا که ترك عطف موجب توهّم
 نفرین میشود با اینکه مقصود دعا، است لهدا و جود و او خیلی مستحسن
 هست (۱) و در صورت شبه کمال انقطاع نیز فصل واجبست و آن عبارتست
 از اینکه عطف جمله ثانیه بر جمله اولی موهم شود عطف آن را بر غیر جمله
 معطوف علیها چنانکه در قول شاعر .

و تظنّ سامی انّی ابغی لها بدلا اراها فی الغلال تهیم
 عطف نشده است جمله اراها بر جمله تظن زیرا که عطف موهم میشود
 عطف آنرا بر جمله ابغی و این خلاف مقصود است و در صورت کمال
 اتصال و شبه آن نیز ترك عطف واجبست و کمال اتصال بین جملتین بآنست
 که جمله ثانیه بمنزله تأکید باشد از برای جمله اولی یا بدل باشد یا عطف
 بیان مثال اول قول خدا یتعالی (ذلک الکتاب لاریب فیه) چون
 جمله ذلک الکتاب دلالت دارد بر کمال عظمت و جلالت کتاب از جهت
 تعبیر از آن باسم اشاره که دال است بر کمال تعزیر و از جهت اشاره نمودن
 بلفظ بعید که دال است بر علو رتبه ، و از جهت تعریف خبر بالف و لام
 که دال است بر حصر پس جان آنست که توهّم شود که این اشراق و جزا فست
 لهدا جمله لاریب فیه ذکر شده است برای رفع این توهّم بمنزله (نفسه)
 در جاء زید نفسه و از این قبیل است قول مولوی .

۱ - و از اینجا استاده و علی مأمون و والی ارد از یکی بن اتم او در جواب گفت
 (لا و ایدالله امیر المؤمنین) و حموی صاحب بن عباد اینرا شنیده است این و او زیبا تر است
 از اوهای اصداغ معنی زلفهای تابدار بر ریشمار ماهره یان ده شبه است آن زلفها
 یواو (منه دایم بقائه) .

من بهر جمعیتی نالافت شدم جفت بد حالان و خوشحالان شدم
و مثال بدل قول شاعر .

أَقُولُ لَهُ أَرْحَلْ لَا تُقِيمَنَّ عِنْدَنَا

وَالْأَفْكَانُ فِي السِّرِّ وَالْجَهْرِ مُسْلِمًا

فصل شده جمله لا تقيمَنَّ از جمله ارحل زیرا که بمنزله بدل اشتغال
است از آن چه مقصود اظهار کراهت است از اقامت مخاطب و جمله
ثانیه اوفی است بتأدیه این مراد پس بمنزله (علمه) است در اعجیبی زید
علمه و قول خدایتعالی .

(أَمَّا كُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ آمَّاكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَيْنٍ) فصل شده است جمله ثانیه
زیرا که بمنزله بدل بعض است از جمله اولی زیرا که انعام و بین بعض از
تعلمون است پس بمنزله (رأسه) است در ضربت زیداً رأسه و از این
قبیل است قول سعدی .

یکی زندگانی تلف کرده بود بجهل و ضلالت سر آورده بود

زیرا که روزگار گذرانیدن بجهل و ضلالت پاره ایست از مطلق
تلف کردن زندگانی و مثال عطف بیان قول خدایتعالی (قَوْسُوسَ
إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْجَنَّةِ وَ مَلِكٍ
لَا يُبَلِّغُ) فصل شده است جمله ثانیه زیرا که بمنزله عطف بیان است از جمله
اولی چه که تفسیر و توضیح جمله اولی است بمنزله (عمر) در قول شاعر .
أَقْسَمَ بِاللَّهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ - مَا مَسَّهَا مِنْ نَقَبٍ وَلَا دَبْرٍ - اغْفِرْ لَهُ اللَّهُمَّ

ان كان قَجَرَ (۱) و از این قبیل است قول مولوی .

ما همه شیران ولی شیر علم جمله مان از باد باشد دمبدم
شبه کمال اتصال باینست که جمله ثانیه جواب باشد از سنوال مقدریکه
جمله اولی منشاء آن سنوال شده باشد پس جمله اولی بمنزله سنوال میشود
و جمله ثانیه بمنزله جواب لهذا فصل میشود از جمله اولی همچنانکه فصل
میشود جواب از سنوال و جمله ثانیه را استیناف مینامند همچنانکه فصل
جمله ثانیه را از اولی در این مقام استیناف مینامند .

استیناف نظر بسنوال مقدر بر سه قسم است زیرا که سنوال یا از
سبب حکم است یا غیر آن در صورت اولی یا سنوال از سبب خاص است
یا از سبب مطلق ، سنوال از سبب مطلق چنانکه در قول شاعر .

قال لی کیف انت قلت علیل سهر دائم و حزن طویل

سنوال مقدر اینست (ما سبب علمتک) و از این قبیل است

قول مولوی .

تو مدو مارا بدان تنه یار نیست با کبر بهمان کارها دشوار نیست

۱ - مولاعرابی و سبب انشاده که این ذات یوم عمر بین الی صواب فقول این اهلی بعید
و انا علی فانه دیرا عیقا نقب ما امن من ماک بعد ، فقول عمر ما بها نقب ولادیر فانطلق
الاعرابی فحمل ناهته تم استقال البجذاج و جعل بقول و هو یمری خلف بعده .
اقسم الخ و عمر مقبل من انلی الوادی فجعل اذا مال الاعرابی فاعزته انلهم الخ
بقول ، انلهم صدق حتی التقبا فاخذ بیده .

فقال ضع عن رحلتنا فوضع الحمل فاذاهی دیرة عجبا نقبا فجملة علی بهیره وزوده
و کساه .

التب بالنون والقاف والوحدة لفرس رقة فی الخف بالهمزة والدبر بالسداد و الراء
المهملتین بیهما موحده لفرس رجة الدابة و جراحة العظیر .

ایضا قول مولوی

مدتی شد مثنوی تأخیر شد مدتی بایست تا خون شیر شد
پس از ذکر مصراع اول در این دو بیت گویا سائلی سؤال کرده
که چرا نگوئیم مارا بان شه بار نیست ، و چه شد که مثنوی بتأخیر افتاد
در مصراع دوم از این دو بیت جواب هر دو سؤال ذکر شده و سؤال
از سبب خصاص چنانکه در قول باری تعالی (وَمَا أُبْرِيُ نَفْسِي
إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ) سؤال مقدر اینست (هَلِ النَّفْسُ أَمَّارَةٌ
بِالسُّوءِ) و چون سؤال متضمن است تردید سائل را در حکم لهذا جواب
مؤکد میشود و از این قبیل است شعر منوچهری .

سخاوت همی زاید از دست او که هر بچه زاید از مادری (فتدبر)
سؤال از غیر سبب چنانکه در قول خدایتعالی در مقام حکایت قول
ملائکه و قول حضرت ابراهیم علیه السلام (قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ)
سؤال مقدر اینست فماذا قال لهم بعد سلامهم و چنانکه در قول شاعر .
زَعَمَ الْعَوَائِلُ أَنَّنِي فِي عَمْرَةٍ صَدَقُوا وَلَكِنْ عَمْرَتِي لَا تَنْجَلِي
سؤال مقدر اینست فما قولك في هذا أصدقوا ام كذبوا فاجاب
بانهم صدقوا و از این قبیل است قول فردوسی .

پسی مصلحت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند

و قول سعدی

چو ذوق طرب در نهاد آمدش زدهقان دوشینه یاد آمدش
بفرمود جستند و بستند سخت بنواری فکندند در پای تخت
جمله استینافیه گاهی حذف میشود تمام آن و گاهی حذف میشود

بعض آن در صورت اول یا جمله دیگر قائم مقام آن شده یا نه اول چنانکه
در قول حماسه .

زَعَمْتُمْ أَنِّي إِخْوَتُكُمْ قَرِيبٌ لَهُمُ الْإِنْفُ وَ لَيْسَ لَهُمُ الْإِنْفُ

سؤال مقدر اینست (هل صدقنا في زعمنا) استیناف مخذوف است
کذبتم فی زعمکم جمله لهم الف الف قائم مقام آن شده است و از این
قبیل است قول سعدی .

ایکه در روی زمینسی همه وقت آن تو نیست

دیگران در شکم مادر و پشت پدرند

دوم چنانکه در قول خدایتعالی (و الْأَرْضِ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ
الْمَاهِدُونَ) مخدومس به مدح مخذوف است و آن خبر مبتدای مخذوف
است تقدیر کلام 'هم نحن' .

سوم چنانکه در قول خدایتعالی (يَسْبِغُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَابِ
رِجَالٌ) در قرآن (يَسْبِغُ) بصیغه مجهول (رجال) فاعل از برای فعل
مخذوف است تقدیر چنین است (يَسْبِغُهُ رِجَالٌ) و این جمله استینافیه
است و چنانکه در قول تو نعم الرجل زيد ای هو زيد و در صورت
توسط بین کمال اتصال و کمال انقطاع وصل واجب است بشرط وجود
جامع و توسط عبارتست از اینکه جمله تین متفق باشند در خبریت لفظا و معنا
یا معنا فقط یا در انشائت لفظا و معنا یا معنا فقط و مجموع اقسام منتهی
میشود بهشت صورت :

(۱) عطف جمله خبریه بر خبریه چنانکه در قول باریتعالی

(يُنَادِي عُونََ اللَّهِ وَهُوَ نَادِي عُهُمْ) و آیه شریفه (إِنَّ الْآبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَ

إِنَّ الْفُجَارَ لَفِي جَهَنَّمَ) و چنانکه در قول سعدی

شرف مرد بچود است و کرامت بسجود

هر که این هردو ندارد عدمش به ز وجود

و چنانکه در قول فردوسی

پی مصلحت مجلس آراستند نشستند و گفتند بر خاستند

و چنانکه در قول مولوی

نالسم و ترسم که او باور کند وز ترحم جور را کمتر کند

(۲) عطف جمله انشائیة بر انشائیة چنانکه در آیه شریفه

(وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَ يَا سَمَاوَاتِ اقْبَعِي) و در آیه مبارکه

(كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا) و چنانکه در قول سعدی که سابقاً گذشت

خور و پوش و بخشا و راحت رسان

نگه می چه داری برای کسان

و چنانکه در شعر سعدی

برخیز و در سرای بر بند بنشین و قبای بسته واکن

و چنانکه در قول مولوی

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب

سوی او میغیز و او را می طلب

لیکن در صورت مفروضه اگر چه در لغت تازی وصل واجبست

در لغت فارسی واجب نیست چنانکه در شعر سعدی گذشت

بفرمود جستند و بستند سخت بخواری فکندند در پای تخت

فصل جامع بین شیئین عبارتست از امریکه موجب شود اجتماع آنها را در قوه مفکره مثل تماثل یعنی تشابه در وصفی از اوصاف و تضایف و تضاد و شبه تضاد و تقارن در خیال و اسباب تقارن در خیال مختلف است مثل اخوت یا صداقت یا عداوت و نحو اینها در زید و عمرو و تقارن خیالی نسبت باشخاص مختلف است چه بسا اموری نسبت بکسی کمال ابتلاف را دارند و نسبت بکسی دیگر کمال تنافر مثلا قلم و کاغذ و مرکب نسبت بکاتب کمال ائتلاف را دارند و نسبت بقصاب کمال تنافر و کار دو قناره و گوسفند نسبت بقصاب کمال ائتلاف دارند و نسبت بکاتب کمال تنافر متماثلین مثل نظامی و فردوسی ، متضایفین مثل عدلت و معلول و مثل اول و آخر متضادین مثل سواد و بیاض و مثل اسود و اریض شیهه متضادین مثل آسمان و زمین و اول و ثانی متقارنین مثل زید و عمرو چنانکه گذشت .

جامع بین جملین که موجب صحت عطف است باید هم بحسب مسند باشد و هم بحسب مسند الیه ، و اگر بحسب یکی از ایندو باشد عطف صحیح نخواهد بود پس زید کاتب و عمرو تاجر و زید طویل و عمرو قوی صحیح است در صورتیکه زید و عمرو متناسبین باشند بخلاف آنکه متناسبین نباشند اگر چه مسندین متناسبین باشند و همچنین (خفی صیق) و (خاتمی صیق) و اگر چه مسندین متحد میباشند و همچنین زید شاعر و عمرو طویل اگر چه متناسبین باشند زیرا که مسندین متناسبین نیستند چه دابین شعر و طول قامت بهیچوجه مناسبت نیست .

خاتمه - در احوال حال ، اصل در حال اینست که مقرون بواو نباشد زیرا که نسبت آن بذی الحال مثل نسبت خبر است بمبتداء و وصف

بموصوف لیکن در صورتیکه جمله واقع شده باشد گاهی با و او است و گاهی بدون و او .

تفصیل این اجمال آنستکه جمله حالیه یا اسمیه است یا فعلیه و فعلیه یا مبدؤ بمضارع است یا بماضی و هر يك مثبت است یا منفی .
جمله اسمیه اگر خالی از ضمیر ذوالحال باشد و او در آن واجبست در لغت تازی مثل قول شاعر .

سَرَيْنَا وَ نَجْمٌ قَدْ أَضَاءَ فَمُذْبِدَا نَحْيَاكَ أَخْفَى صَوْنُهُ كُلُّ شَارِقِ
و اگر خالی نباشد ترك و او جایز است لیکن ذکرش اولی است مثل
كَلِمَتَهُ فَوْهُ إِلَى فِيٍّ وَ مِثْلُ قَوْلِ بَارِئَتَعَالَى (قَلَا تَجْعَلُوْا لِلّٰهِ اَنْدَادًا وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ) جمله مبدوه بمضارع مثبت اگر مقرون بقد باشد و او و ضمیر هر دو واجبست مثل قول باریتعالی (لِمَ تُوْذَوْنَ اَنِي وَ قَدْ تَعْلَمُوْنَ اَنِي رَسُوْلُ اللّٰهِ) و اگر بدون قد باشد ترك و او واجب است و قول عبدالله ابن همام السلولی (فَلَمَّا نَحْسَبَتْ اَضَافِرَهُمْ نَجْوَتْ وَ اَرْهَنَهُمْ مَالِكًا) و امثال آن بتقدیر مبتداء است بعد از و او ای و انا ارهنهم .

و جمله مبدؤ بمضارع منفی و جمله مبدؤه بماضی مثبت یا منفی در حکم جمله اسمیه است یعنی بدون ضمیر و او واجبست و باضمیر جایز مثال مضارع قول باریتعالی (فَاسْتَقِيْمَا وَ لَا تَتَّبِعَانِ) در قرائت تخفیف و قول خدایتعالی (وَ مَا اَنَّا نُوْمِنُ بِاللّٰهِ) مثال ماضی مثبت قول خدایتعالی (اَنِيْ يَكُوْنُ لِيْ غُلَامٌ وَ قَدْ بَلَغَنِى الْكِبَرُ) و آیه شریفه (اَوْ جَاؤْكُمْ حَصِيْرَتٌ صُدُوْرُهُمْ) مثال ماضی منفی قوله تعالی (اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوْا

الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الدِّينِ نَحَلُّوْا مِنْ قَبْلِكُمْ) و قوله تعالى (اَنْتَ
 يَكُوْنُ لِيْ غُلَامٌ وَّلَمْ يَمَسِّنِيْ يَشْرٌ) و قوله تعالى (فَاثْقَلُوْا بِنِعْمَةِ
 مِّنَ اللّٰهِ وَفَضْلِ لَّمْ يَمَسِّنَهُمْ سُوْءٌ) بعضی از اهل تحقیق فرموده است
 هر گاه صدر جمله اسمیه ضمیر ذوالحال باشد و او در اینصورت واجبست
 خواه مسند فعل باشد مثل جاء زيد و هو يسرع و خواه اسم منسل جاء زيد
 و هو يسرع .

و شیخ فرموده است در دو صورت ترك و او در جمله اسمیه مستحسن
 است یکی در صورت وجود حرفی در جمله اسمیه كه باب یکنوع از ارباب
 باشد مثل قول فرزوقی (۱)

فَقُلْتُ نَسِيْتُ اَنْ تُبْصِرِيْ كَاثِمًا بِنِيَّ حُوَالِيَّ الْاَسْوَدُ الْحُوَارِدُ (۲)
 شاهد در وجود (کاثما) است در صدر جمله بن حوالی الاسود
 الحوارد .

و دیگر در صورت رفوع جمله اسمیه بعد از حال مفرد منسل قول
 ابن الرومی المكنن بابن العباس :

وَاللّٰهُ يُبْقِيْكَ لَنَا سَالِمًا يُّرْدَاكَ تَبْجِيْلٌ وَّ تَعْظِيْمٌ

نحی نهاناد که از برای اقسام جمله مد کورد نکاتی و وجوهی در
 کتب مطبوعه ذکر نموده اند بعضی صحیح و بعضی غلط و چون تفصیل آنها
 موجب تطویل بود اعراض نمودیم ، و چون نتواند شرحی ذکر شد بدگر
 بعضی از شواهد فارسی مترادف معنی

(۱) اسمه همام بن غالب بن صعصعه البصری .

(۲) جمع حازد من الحرد و هو بالحاء والراء والدال المهملاب تقریب بمعنی الغضب .

زنش گفت بازی کنان شوی را عسل تلخ باشد ترش روی را
ایضاً سعدی

گذر کرد بقراط بر روی سوار پیرسید کاین را چه افتاده کار
نظامی

میگشت چو دیو گرد هر غار دیوانه خویش را طلبکار
خوناب جگر ز دیده ریزان چون بخت خود او فتان و خیزان
سعدی

هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت
ایضاً

شنیدم که میگفت و باران دمع فرو میدویدش بعارض چو شمع
که زشت است پیرایه بر شهریار دل شهری از ناتوانی فسکار
ایضاً

همیگفت سر در گریبان نخجل چه کردم که بتوان بر او بست دل
منوچهری

دمنده از دهائی پدشم آمد خروشان و بی آرام وزمین در
گرفته دامن خاور بدنبال نهاده بر کران باختر سر

ایضاً

آسمان نیلگون زیرش زمین نیلگون
گر نیاید پیش اندر عهد و پیمان و وثاق
آفتابش گردد از کرز کرانت منکسف

اخترانش یابد از شمشیر تیزت احتراق

مولوی

پس در آمد پوستش رنگین شده که منم طاوس علیین شده

(باب هشتم در ایجاز و اطناب و مساوات)

ایجاز عبارتست از تعبیر نمودن از اصل مقصود بلفظی کوتاه و افی
بمراد پس اگر لفظ کوتاه و افی بمراد نباشد خارج از باب بلاغت و مردود
است چنانکه در قول حارث ابن حلزة النشکری :

وَالْعَيْشُ نَعِيرٌ فِي ظِلَالِ الذِّكْرِ وَكَمَنْ عَاشَ كَسَدًا

مراد شاعر اینست که (العیش الناعم فی ظلال الذکر خیر من -

العیش السکد فی ظلال العقل) و شعر و افی باین معنی نیست چنانکه می بینی
و چنانکه در قول سعدی :

عمر برفست و آفتاب تموز اندکی مانده خواهد نوره هنوز

مراد شیخ اینست که عمر آدمی و کاستن آن بگردش شب و روز
مثل برف و کاستن آن بافتاب تموز است و لهذا قاصد است از اندازه
معنی مراد .

اطناب - عبارتست از عکس آن یعنی تعبیر از اصل مقصود بلفظی
دراز و آن بر چند قسم است چنانکه بیاید .

مساوات - عبارتست از تعبیر از اصل مقصود بلفظی بر اندازه معنی
مراد مثل آیه شریفه (وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيْئِ الْأَبَاهَا) لهذا آیه
مطابق است بامعنی بدون زیادت و کم چنانکه ماهر است و چنانکه این شعر

فَأَنْتَ كَالذَّلِيلِ الَّذِي هُوَ مُدْرَكِي

وَأَنْ نَحَايَتْ أَنْ الْمُنْتَهَى مِنْكَ وَاسِعٌ (۱)

(۱) هومن معیلة المتابعة للمدبائی و اسمه زیاد بن معاوية ، و المنتهى منه المنتهى اسم مكان
من النأي بمعنى البعد .

لفظ و معنی قالب یکدیگرند و چنانکه در قول اُزری
 هِيَ طَوْرًا هِجْرًا وَ طَوْرًا وَ صَالًا مَا أَمْرَ الدُّنْيَا وَ مَا أَحْلَاهَا
 و چنانکه در قول سعندی

رِزْقٌ هَرَّ جَنْدٌ بِيْغَمَانٍ بَرَسْدٌ شَرْطُ عَقْلِ اسْتِجْسَانِ اَزْدَرِهَا
 گرچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان اژدرها
 و چون قول مسعود

گرم نعمتی بود کاکنون نماند کنون دانشی هست کانگه نبود
 امثله از این قبیل بسیار است .

ایجاز بر دو قسم است: ایجاز قصر و ایجاز حذف ایجاز قصر عبارتست
 از تقلیل لفظ و تکثیر معنی یعنی ادا نمودن معنی بسیار بلفظ کم چنانکه در
 قول خدایتعالی (وَ اَلْكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوَةٌ) معنی بسیار از این کلمه مبارکه
 مستفاد میشود چنانکه بتأمل ظاهر است و مختصرترین عبارات نزد عرب
 در افاده این معنی این عبارت بوده که (الْقَتْلُ انْفِي الْقَتْلِ) و کلمه مبارکه
 بچندین وجه بر این عبارت مزیت دارد از آن جمله و جاز است چه حروف
 آن کمتر است زیرا کلمه (وَ اَلْكُمْ) داخل در موازنه نیست دیگر خلّو آن
 از تکرار و دیگر خلّو آن از حذف زیرا که در عبارت مذکور مفصل علیه
 یعنی (من ترکه) محذوف است . دیگر اشتغال آنست بر صنعت طباق که
 از حسنات کلام است چنانکه در فت بدیع بیاید زیرا قصاص ضد حیات است .
 دیگر تنصیص بغرض اصلی زیرا که نفی قتل غرض اصلی نیست بلکه مقصود
 ایقاء حیات است . و وجوه دیگر که مناسب این مختصر نیست، و چنانکه در قول
 أحمد بن حسن وزیر سلطان محمود (كَمْ مِنْ وَضِيْعٍ رَفَعَهُ خُلُقُهُ وَ رَفِيْعٍ

وَضَعَهُ خُرْقَةً) که گذشته از اشمالش بر عسکات بدیعیه دارای و جازت
است که شرح مضمون محتاج بیسط و اشباب بسیار است .

و از باب ایجاز است شعر فردوسی :
پی مصلحت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند

فارسی

بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خوردند

چو بنامری همه برزیدران یکدگریم

و از این بابست شعر انوری

بی تورفته است و رنه در زنبور از پی نوش کی نشستی نیش

و اگر خواهی چندین قصیده بلکه چند تمثیل در یک بیت بینی نگاه کن

بقول ازری آنجا که در مدح انبیه هدی تالیهم السلام میدوید .

سَادَةٌ لَا تُرِيدُ الْأَرْضَ إِلَّا اللَّهُ كَمَا لَا يُرِيدُ الْأَرْضَ مَاهَا

و همچنین است شعر سنائی در مدح رسول اکرم .

تا بحشر ایدل اریسا گفتی همه گفتی خو مصطفی گفتی

نیز او گفته

چیزست دنیا و خلق و استغفار خاکدانی پر از ملک و مردار

بهترین ایجازها در نثر فارسی مکتوب کورخان ختائی است

بسوی اتمتکین .

و شرح قصه اتمتکه کورخان در سفر فند با سنجر بن ملکشاه متصاف

کرد و لشکر اسلام را بشکست پس کورخان بخارا را با اتمتکین برادر زاده

خوارزمناء اتسز داد و در وقت بازگشتن او را با امام بخارا احمد بن عبدالعزیز

سپرد تا هر چه کند با اشارت و امر او کند و کورخان باز گشت و بپرسن خان

باز رفت و عدل او را اندازه نبود و نفاذ امر او را حدی نه اتمتکین چون میدان تنها یافت دست بظلم برد و از بخارا استخراج کردن گرفت بخاریان تنی چند بوقد سوی برس خان باز رفتند و بظلم کردند گورخان چون بشنید نامه نوشت سوی اتمتکین بر طریق اهل اسلام .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اتمتکین بدانند که میان ما اگر چه مسافت دور است رضا و سخط ما باو نزدیکست اتمتکین آن کند که احمد فرماید و احمد آن فرماید که محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است والسلام . در تمجید این مکتوب نظامی عروضی چنین گفته بارها این تأمل رفته است و این تفکر کرده ایم هزار مجلد شرح این نامه است بلکه زیادت و بحملش بغایت هویدا و روشن است و محتاج شرح نیست و من مثل این کم دیده ام .

ایجاز حذف عبارتست از حذف چیزی از کلام و این بر دو وجه است یا با قیام چیز بست مقام محذوف یا بدون آن .

اول چنانکه در قول باری تعالی (وَ اِنْ كَذَّبُوْكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ رُسُلٌ مِّنْ قَبْلِكَ) یعنی و آن کذب بویک فالاتحزن و اصبر فقد کذبت رسل من قبلك فلست اول من کذب بود جمله جواب شرط حذف شده و جمله فقد کذبت قائم مقام آن گردیده .

دوم بسیار است چنانکه در این شعر عباس بن مرداس السلمی :

وَ قَدْ كُنْتُ فِي الْحَرْبِ ذَاتُ نَدْرٍ فَلَمَّ أُعْطِ شَيْئًا وَ لَمْ أَمْنَعِ

ای تم اعط شینا متدأ به ولی منع شینا شیر معقد به

مخذوف یا جمله است یا جز . جمله و جمله واحد است یا بیشتر جمله

ذیرا که سبب بقول بالفدا همتی است و آنرا حسرت گویند چنانکه
در قول رهبرین امین سلمی الهی

وَأَعْلَمُ عِلْمَ الْيَوْمِ وَالْأَمْسِ فَبَاهُ وَأَكْمَنِّي عَنْ عِلْمِ مَا فِي غَدَمِ

لما قبله ز یاد است و بقفاده چنانکه در قول رهبرین

انکه در محبت و ایمنی از آن خرد مسو

که محبت و ایمنی در آن است

لقد امکان اندازد

در باله ز یاد است و ایمنی از آن خرد مسو

بن و ایمنی

وَقَدِّدْتَ الْإِدَامَ الرَّاهِنِيَّةَ وَالْأَمِّيَ فَوَاطِنَا كَذِبًا وَمِيَا

و ایمنی از آن خرد مسو

لما قبله ز یاد است و بقفاده چنانکه در قول رهبرین

انکه در محبت و ایمنی از آن خرد مسو

و ایمنی از آن خرد مسو

لما قبله ز یاد است و بقفاده چنانکه در قول رهبرین

انکه در محبت و ایمنی از آن خرد مسو

و ایمنی از آن خرد مسو

لما قبله ز یاد است و بقفاده چنانکه در قول رهبرین

انکه در محبت و ایمنی از آن خرد مسو

و ایمنی از آن خرد مسو

لما قبله ز یاد است و بقفاده چنانکه در قول رهبرین

خاك راهی كه بر او میگذری ساكن باش
كه عیونست و جنونست و خرد است و قدود

چون مقایسه شود بقول نظامی كه گوید

هر ورقی دفتر آزاده ایست هر قدمی فرق ملك زاده ایست

نیک ظاهر شود و مصرع نظامی با ایكه دارای معنی شعر سعدیست
زیادتی دارد بر او بر شاقق لفظ و مبالغت در معنی و صورت اول كه
تصویر برای فائده باشد اقسامی است :

ابحاح بعد الابهام ، الا یغال ، التذیل ، التكمیل ، التمهیم ،
ذكر الخاص بعد العام ، التكریر لנקته ، الاعتراض .

الابحاح مثل قول خدایتعالی (رَبِّ اشرح لی صدوری) پیش از
ذكر كلمه اخیر كلام دلالت دارد بر طلب شرح چیزی مبهم متعلق بسائل
و بعد از ذكر آن مبهم معنی باشد و محمل مبس و مثل قول منوچهری
ابر هر بر کون و تماشیح بیل وار در دست اوست یعنی شمشیر اوست ای
و از این قبیل است باب (نعم و بس) چه اول ندوح و مدموم
مبهم است و بعد از ذكر مخصوص مبهم معنی میشود و از این قبیل است
باب توتیح و آن عبارتست از آوردن لفظ تنیه در كلام كه تفسیر
شود بدو مفرد متعاطفین مثل قول جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله (یسیب ابن آدم و یسب فیہ خصماتسان : ألی حرض ،

و طول الأمل) و مثل قول سائی

فرش عمرت نوشته در شومی این دو فراس زنگی و روی

و مثل قول حافظ

آسایش دو گیتی تفسیر ایندو حریفست با دوستان هر وقت با دشمنان مدارا

وذلك هو

وذلك هو

وذلك هو

وذلك هو

وذلك هو

وذلك هو

وذلك هو

وذلك هو

وذلك هو

وذلك هو

وذلك هو

وذلك هو

وذلك هو

وذلك هو

وذلك هو

وذلك هو

وذلك هو

وذلك هو

وذلك هو

وذلك هو

ایضا

علم او خون کوه و اندر کوه او کهف امان
طسع او خون بحر و اندر بحر او در فطن

ایضا

احتیاج دست او خودیست خود بی ریا
اقتباس رای او عدلست عدل بی عوار
و مثل قول مسعود سعد

خون سرو سرو در مه و ره ره خون ماهو ماه بر گل و وس
و مثل قول ازرقی

بار کهیده گشته سر سر گشان رندع رآن ارسنگ ریره میدان چو بار دآن
و مثل قول لامعی

عقیق است آلب رنگین حریر است آن بر سیمین
عقیقس حقه لؤلؤ حریرس برده سدان
و مثل قول فرحی

دل اعدای او سنگ است لیکن سنگ آهن کس
از آن بیکان او هر کس جوید حر دل اعدا
دیوین تعقیب جمله ایست بحماة دیگر که مستعمل باشد بر معنی
حماة اولی برای تاکید مطوق یا مفهوم آن

اول حنا که در آیه شریفه (قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ
الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا) حماة احمره بمعنی جمله ماقتلش و تاکید مطوق
آست و حنا که در بیت ناصر خسرو عاوی

بار جهان تیر بر و حلق شکار است بار جهان را بحر شکار چه کاواست
دوم حنا که در قول ناعه دیبایی

وَأَنْتَ بِمُسْتَبَقِ إِخْلَالِ تَلْمِذِهِ عَلَى شَعْبِ أَبِي الرَّجَاءِ الْمَهْدِيِّ

جملة اولی دلالت میکند از روی مفهوم در این کلام بر آن مهتدی است و از قبیل اول است این شعر

مریز بخون من این بی دروغی که در این

باید که این و این را بشوید و آن

چو هست خون زانی قند شده آن من

در عهد این که این را بشوید و آن

و از قبیل دیگر است قول موار

بس بد و خنک نیاید در حیات

فکنی بی و آن را این در عهد عبادت

در کلام آن که در عهد عبادت

در عهد کلام آن که در عهد عبادت

فَسَقَى دُبَارَكَ تَبَرُّهُ مُسْتَبَسًا

امروزان بود در عهد عبادت

را که در عهد عبادت

ووم دل در عهد عبادت

يُحِبُّونَهُ أَكَلَةَ ثَمَرِ السُّورِ بِرَأْسِ

اعدا فلان کافر بن در عهد عبادت

ایشان است در عهد عبادت

قول نظامی

دشاد از خون که در این عهد عبادت

ایضاً

ز لعلکهای گوش گوهر آویز فکندی لعلها در نعل شب‌دیز
تتہیم عسارتست از اینکه آورده شود در کلامی که موهم خلاف
مقصود نباشد چیزی برای نکته مثل مبالغه در این آیه شریفه (وَيُطْعِمُونَ
الطَّعَامَ عَلِيَّ حَبِيه) ای علی حب الطعام آوردن کلمه علی حبه برای
اینست که مبالغه نماید در مدح ایشان بر اطعام طعام و از این قبیل است
قول جامی در مدح امیر المؤمنین علیه الصلوٰة و السلام
قدرت دست حق از اوزده سر کنده بیخویشتن در از خیر

وقول ملك الشعرا (صبا)

خون دل مچکد از این نامه اندکی گرو را بیفشاری

الخاص بعد العام مثل قول باری تعالی (فِيهِمَا فَاسِخَةٌ وَ تَحُلُّ

وَ رُمَانٌ) و قوله تعالی (حَافِظُوا عَلَيَّ الصَّلَوَاتِ وَ الصَّلَوَاتِ الْوَسْطَى)

و مثل قول سعدی

گر این پادشاهان گردن فراز که در لهور و عیشند و در کام و باز

در آیند با عاجزان در بهشت من از گور سر بر ندارم زخشت

فایده در آن تشبیه نمودنست بر اینکه خاص مزیت دارد بر سایر

افراد عام که گویا جنس دیگر است و مشمول عام نیست لهذا جدا گانه

ذکر شده است .

التکریر مثل قوله تعالی (كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ

تَعْلَمُونَ) و مثل قوله تعالی (قِيَّامِي الْاَوَّلِ بِكُمْ اَتَكْذِبَانِ) مراتب عدیده

فایده در آن یا تأکید و مبالغه است چنانکه در آیه اولی زیرا غرض

انذار بعد از انذار است، و یا تنبیه نمودن به تعدد متعلق چوناسکه در آیات
اخیره زیرا در سوره مبارکه تعداد نعم الهی شده لهذا بعد از ذکر هر نعمتی
آیه شریفه تکرار شده و چونت این رباعی امیر مسعود ابن ابی الیمن الکرهانی

ای برتن من نهاده باری غم تو

و بی در دل من شکسته ناری غم تو

گفتی که مگر غم من است چونین کرد

آری غم تو غم تو غم تو آری غم تو

و از این قبیل است قول نظامی

اگر روزی دهن و در جهان ستانی تو دانی هر چه خواهی کنی تو دانی

و قول مولوی

کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی

من باشد و من باشد و من باشد و من

من باشم و من باشم و من باشم و من

و بی باشد و بی باشد و بی باشد و بی

و قول امغانی

مگر کام دل دادنت کن تو ام دلت نیست ورنه تو این توانی

الاعتراض آنرا تفسیرات مختلفیه نموده اند و ما بد آن یکی از آنها

اکتفا می‌مائیم چه ذکر همه آنها باعث تطویل و سلب محاسن است پس

میکوئیم اعتراض عبارتست از اینکه آورده نمود در اثناء کلام واحد یا

در مابین دو کلام که متضاد یکدیگر معنی جمله واحد یا بیشتر که محلی از

اعراب نداشته باشد بر این فائده سوانی دفع ابهام مثل آنکه در قول یاریتعالی

(وَجَعَلُوا لِلَّهِ الْبَنَاتُ سُجُجَانَهُ وَلَهُمَّ مَا يَشْتَهُونَ) جمله تنزیهیه

معرضه است مابین معطوفین یعنی و انهم مایشتهون و معطوف علیها یعنی
لله البنات و مثل اظهار کوچکی و عبودیت در شعر نظامی

دائم پدری تو من غلامت و آگاه نیم که چیست نامت

و مثل دعا در قول عوف بن محلم الشیبانی

إِنَّ الثَّمَانِينَ وَ بُلَّغَتْهَا قَدْ أَحْوَجَتْ سَمْعِي إِلَى تَرْجُمَانِي

و مثل قول نظامی

دو برج بلند از دز سنک بست ز برج ملک دور در هم شکست

حافظ

مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد

کز دست بخواهد شد پایان شکیبائی

من گفته ام

شبان هجر که دور از تو زار و افکارم

ترا چه غم که چه خون از دو دیوه میبارم

و مثل تشبیه در قول شاعر

وَ أَعْلَمُ فَعِلْمُ الْمَرْءِ يَنْفَعُهُ أَنْ سَوْفَ يَأْتِي كُلُّ مَا قُدِرَا

جمله فعلم المرء ینفعه معترضه است برای تشبیه بر اینکه علم نافع است

و در قول زهیر ابن ابی سلمی المرّی

لَعَمْرُكَ وَالْخَطُوبُ مُغَيِّرَاتٌ وَ فِي طُولِ الْمُعَاشِرَةِ التَّقَالِي

لَقَدْ بِالْأَيْتِ مَظْمَنَ أُمَّ أَوْفَى وَ لَكِنْ أُمَّ أَوْفَى لَا تُبَالِي

دو جمله معترضه شده است مابین قسم و جواب برای تشبیه بر اینکه

حوادث روزگار سبب تغییر حالات اصدقاء است و طول معاشرت باعث

عداوت و بغضا در بین احباء است ، و مثل ایقاظ سامع در قول سعدی

زبان در دهان ایخردمند چیست **صکاید** در گنج صاحب هنر
و در قول مولوی

آمدیم ای شاه ما اینجا قفق ای سو مهماندار سنگان افق
و در قول سعدی

کسی ملامت و افاق کند بنادانی عزیز من که ندیده است تره بی عذر ارا
و مثل اسکات سامع در قول سنائی

نشاسد کسی چه داری خشم لعل و گوهر مایه بلوهر پرشم
و مثل تعلیم سامع در قول سنائی

عیب خود زانکه صورت تو نکاشت تو ندانی نهامت نشاید دانست
و مثل مبالغه در قول انوری

گر بخندم و آن بهر عهه است گوید زهر خند

و در بکریم و آن بهر روزیست آوید خون گری

خاتمه در تنبیه برای اموری چند است :

باید دانست که وجوه بلاغی که در ابواب سابقه بر سهیل تعداد و
شماره گذشت نه مقصود حصر و تحدید است بلکه بر سهیل مثال و تنبیه
است چه وجوه دیگر نیز ممکن است مثلا از برای ذکر مسند الیه و جوهی
ذکر شد و جوهی دیگر نیز ممکن است که دائمی به ذکر شود و نقلی
هذا القیاس.

و نیز باید دانست که اول چیزیکه بر متکلم لازم است تاویل و تالی
در ادای کلام است تا مقتضیات مقام را زبان التفات نماید چه در صورت
عجله و شتاب بسا میتود که از مقتضیات مقام ننهد شود و کلام خارج
از باب بلاغت و مودث بشیمانی و ندامت در دهنی بینی که چون بوزر جمهر

حکیم را عیب کردند باینکه در سخن گفتن بطئی است گفت تأمل کردن که چه گویم به از پشیمانی که چرا گفتم .

و افصح المتکلمین سعدی در این باب وصیّت نموده آنجا که فرموده .

مزن بی تأمل بگفتار دم نکو گو اگر دیر گوئی چه غم

پس تأنّی در سخن اساس حفظ بلاغت و دلیل حصافت عقل است .

و نیز باید دانست که پر گوئی پسندیده نیست بلکه نکوهیده است

چه سبب سامت و ملالت سامعین و باعث بی اعتنائی و بی التفاتی بسخن

میشود هر چند دارای بلاغت باشد و بآن ماند که کسی جواهر ثمینه را

برایگان بدهد و از او نپذیرند ، و در اینباب عارفی گفته .

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی

چیزی که نرسند تو از پیش مگوی

دادند دو گوش و یگزبانت ز آغاز

یعنی که دو بشنو و یکی پیش مگوی

و از این گذشته دلیل ناتمامی عقل است چنانکه در حدیث شریف

وارد است (إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَّصَ الْكَلَامُ) وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الْخِتَامِ وَالصَّلَاةُ

وَالسَّلَامُ عَلَى نَبِيِّهِ سَيِّدِ الْإِنَامِ وَآلِهِ الْكِرَامِ مِنَ الْآنَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامِ

فقره دوم

در علم بیان و آن علمیهست که بحث میشود در آن از چگونگی
 ادا کردن معنی واحد عبارات مختلفه مثلاً در بیان شجاعت زید یکبار
 گفته میشود (زید کالاسد فی الشجاعة) بار دیگر (زید شجاع) سوم
 بار (زید کالاسد) چهارم بار (زید اسد) پنجم بار (رایت اسد فی
 الحمام) ششم بار (زید یحطم الفرسان) هفتم بار (زید یفترس اقرانه)
 و شکر نیست آنکه دلالت این عبارات بر اینمعنی مختلف است بوضوح
 و خفا همچنانکه متناوالت در مبالغه

مقدمه لغوی آن در استعمال شود در مابقی که برای آن وضع شده
 آنرا حقیقت گویند و آن معنی را معنی حقیقی و آنرا استعمال شود در
 معنی که از برای آن وضع نشده آنرا معنی کویید و آن معنی را معنی
 مجازی و هر گاه معنی مقسود از لغوی خواص معنی حقیقی و خواص معنی
 مجازی مقسود اصلی نباشد بلکه از طریق آن برای معنی دیگر باشد آن لغوی را
 کنایه گویند چنانکه در جای خود شرح داده شود و هر یک از حقیقت
 و معانی منقسم میشود بلغوی و شرعی و عرفی و عرف منقسم میشود
 بعرفی خاص و عرف عام.

حقیقت لغوی چون اسد در حیوان منقسم.

ساز لغوی چون اسد در رجل شجاع.

حقیقت شرعی چون صلوة در ارکان مخصوصه.

ساز شرعی چون صلوة در دعا.

حقیقت عرفیه خاصه چون فعل در کلمه مخصوصه در عرف نحویین
 مجاز عرفی خاص چون فعل در مطلق کار در اصطلاح نحویین .
 حقیقت عرفیه عامه چون دایه در حیوان چهار پا .
 مجاز عرفی عام چون دایه در مطلق مایذب فی الارض .
 و نیز هر يك از حقیقت و مجاز منقسم میشود بمفرد و مرکب مفرد
 واضح است و امثله گذشته همه مفرد است و حقیقت مرئیه عبارتست
 از لفظ مرئیه که استعمال شده باشد در معانی که هیئت ترکیبیه برای
 آن وضع شده مثل استعمال جمله خبریه در اخبار و انشائیه در انشاء و
 مجاز مرکب برخلاف آنست پس آن لفظ مرئیه است که استعمال شده
 باشد در غیر معنی موضوع له هیئت ترکیبیه مثل استعمال جمله خبریه در اخبار
 و انشائیه در انشاء و مجاز مرکب برخلاف آنست پس آن لفظ مرئیه است
 که استعمال شده باشد در غیر معنی موضوع له هیئت ترکیبیه مثل استعمال جمله
 خبریه در انشاء و جمله انشائیه در اخبار و همچنانکه مجاز مفرد منقسم میشود باستعاره
 و مجاز مرسل چنانکه میناید مجاز مرکب نیز منقسم میشود باین دو قسم
 یعنی هر گاه مجاز در مرکب مبنی بر علاقه مشابَهت باشد آنرا استعاره
 تمثیلیه گویند و هر گاه مبنی بر غیر علاقه مشابَهت باشد آنرا نیز مجاز
 مرسل گویند و لابد باید در مجاز قرینه باشد که صرف کند لفظ را از معنی
 حقیقی بسوی معنی مجازی و اگر نه لفظ منصرف بمعنی حقیقی میشود و
 معنی مجازی فهمیده نمیشود .

و باید بین معنی مجازی و حقیقی علاقه باشد که بواسطه آن استعمال
 لفظ در معنی مجازی صحیح باشد و الا استعمال غلط خواهد بود و علاقه
 عبارتست از مناسبتی مخصوص مابین دو معنی و انواع آن بسیار است
 و بعد از این ذکر خواهد شد پس اگر آن علاقه مشابَهت باشد آن مجاز را

استعاره گویند و اگر غیر آن باشد آنرا مجاز مرسل گویند و مقصود در علم بیان بحث از تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه است پس علم بیان مرتب است بر چهار مبحث :

(۱) مبحث تشبیه (۲) مبحث استعاره (۳) مبحث مجاز مرسل (۴) مبحث کنایه ، اکنون شروع نمائیم در تفصیل این مباحث بتوفیق الله تعالی پس میخوانیم

مبحث اول در تشبیه است و آن عبارتست از مانند نمودن چیزها بچیزی در معنایی و به عبارت دیگر اظهار مشارکت امریست با امری در وصفی از اوصاف بالفاظ مخصوصه

و این مبحث مستعمل است بر پنج بحث :

(۱) در طرفین تشبیه (۲) در وجه تشبیه (۳) در فردی (۴) در ادات (۵) در اسام .

بحث اول در فن تشبیه بر چهار قسم است با هم در حسن است یا در دو نقلی یا منبته حسن و منبته بدیه نقلی و یا مکنس آن معلوم است نحوس بر پنج قسم است :

مبصرات مشهورات مشهورات مذکورات مملووات

مبصرات چنانکه در اشعار استی - اوستی

معداری چون دلیل خال را از زبانه فزونند چون صبح نوروز دید
و چنانکه در این بیت ره دکنی

جز بر زنی نحوس اوستی که آتشی جز راستی ناسازی دوشی نرازوتی
و چون این جمله از اشعار فارابی

خود لر برای بر زره لر بر بود نو چرخونی عبادت دیگر نهاده

در بر گرفته دل چون خود آهنین و آن زلف چون زره را بر سر نهاده
مسموعات مثل تشبیه آواز مرغ با آواز خلخال و یاره در این شعر
حکیم خاقانی .

گاه چو حال عاشقان صبح کند ملونی گه چو حلی دلبران مرغ کند نواگری
قطران

فضای صحرا چون لعبتان باده گسار نوای مرغ چو آواز مطربان حزین
ایضاً

خروش قمری چون راست کرده چنگ و رباب
نسیم نسیرین چون می به مشک کرده رهیب (رطیب)^ط
ایضاً

ز ژاله لاله چو لؤلؤ شده رفیق عمیق
نوای صلصل و بلبل چو چنگ و تار و رباب
خروش رعد باهر اندرون چو ناله دعد

فروغ لاله بخوید اندرون چو روی رباب
و چون این شعر که من گفته ام
هنوز آوای این پند است در گوش چنان کز دور جا آوازه تال
و چون شعر منوچهری

بگوش من رسید آواز خلخال چو آواز جلاجل از جلاجل
جرس دستان کونا کون همیزد بساز عندلیبی با عنادل
اما این شعر حکیم نختاری

آثار آفتاب شده جرعه قدح منقار عندلیب شده زخمه رباب
اگر منقار را متبه وزخه را مشبه به اعتبار نمایند از قبیل مبصرات